

بررسی برهم‌کنش صرف و معنی‌شناسی در مطالعات دستوریان مسلمان: از سیبویه تا سیوطی

* نصیر شفیعی‌پور مقدم

دانشگاه آزاد اسلامی (واحد قم)

چکیده

در این مقاله نگرش‌های معنی‌شناختی دستوریان مسلمان تا نیمه نخست قرن دهم هجری قمری بررسی شده است. پس از معرفی گذرای چهار پژوهش انجام شده در این زمینه در قسمت دوم، با مراجعه به منابع دسته اول نگاشته شده از سوی دستوریان، از سیبویه [180/161 هـ.ق] تا سیوطی [911 هـ.ق]، ابتدا مباحث «تصریف» از مباحث «نحو» جدا شده و سپس بر مبنای تقسیم‌بندی مباحث تصریفی از سوی ابن‌عصفور [669 هـ.ق] به برجسته‌سازی نکات معنی‌شناختی در هر قسم پرداخته شده است تا در قسمت پایانی این‌گونه نتیجه بگیریم که جایگاه معنی در مطالعات تصریفی دستوریان این دوره، چه در استدلال‌های صرفی و چه در توصیفات صرفی آنان، جایگاهی محوری بوده است؛ چنان‌که «معناداری» ساخت‌های صرفی در استدلال‌های قیاسی آنان حد وسط در اقترازی حملی و مقدم مثبت یا تالی منقوض در استثنایی اتصالی قرار می‌گرفته و «معنا»ی صورت‌های صرفی در توصیفات صرفی اینان تعیین‌کننده نوع رابطه صوری بین صورت‌های صرفی بوده است.

کلیدواژه‌ها: تصریف، معنی‌شناسی، قیاس، زیاده، حذف

Interaction between Inflection and Semantics in Muslim Grammarians' Studies: from Sibawayhi to Al-Suyūṭī

Nasir Shafipour Moghaddam
Instructor, Department of English Language and Literature
Islamic Azad University (Qom Branch)

Abstract

This paper is devoted to study the semantic views of Muslim grammarians up to the mid 16th century A.D. (mid 10th century A.H.). After reviewing the literature concerning this field in Chapter 2, we refer to the primary sources written by those grammarians living in the aforesaid period (from Sibawayhi [778 - 796 A.D.] to Al-Suyūṭī [1505 A.D.]), differentiating inflection [sarf] from syntax [nahw] so as to place emphasis on semantic points. We base our analysis on Ibn Uṣfūr [1271 A.H.]'s division of inflectional problems. In chapter 5, we concluded that "meaning" had a central function both in inflectional argumentation and in inflectional description.

Keywords: Inflection, Semantics, Syllogism, Augmentation, Deletion

1 - مقدمه¹

نوع رابطه بین دستور (Grammar) و معنی‌شناسی (Semantics) یکی از مسایلی است که ذهن زبان‌شناسان را به خود معطوف داشته و درباره‌اش بررسی و نظریه‌پردازی کرده‌اند. لاینز، پس از آن که سه فصل از جلد دوم کتاب معنی‌شناسی خود را به مطالعه جوانب مختلف این مسأله اختصاص می‌دهد (لاینز 1977: 373 - 511)، در جمع‌بندی مطالعات انجام شده در این باره می‌گوید:

در دهه 1950، از میان موضوعاتی که یک مکتب را از مکتب دیگر و گاه یک گروه را از گروه دیگر در درون یک مکتب جدا می‌کرد... این بود که آیا ساخت‌های دستوری (و واج‌شناختی) زبان‌های طبیعی با معنی شناخته می‌شوند (و اگر بلی، چگونه و تا چه اندازه)؟ آیا معنی - شناسی یک سطح جداگانه تحلیل، هم عرض با دستور و واج‌شناسی، است؟ آیا ساخت دستوری، واجی یا معنایی، چنان که زبان‌شناسان مدعی‌اند، به راستی بخشی از زبان را توصیف می‌کند یا این ساخت، حاصل انتخاب‌های نظری و روش - شناختی آن‌هاست؟ (لاینز 1995: 228 - 229)

شناخته شدن ساخت دستوری از طریق معنی، استقلال تحلیلی معنی‌شناسی از دستور و واقعی یا مصنوعی بودن سطح تحلیل دستوری و معنایی سه مسأله‌ای هستند که لاینز آن‌ها را بحث برانگیز معرفی می‌کند. تاریخ‌نگاران سنت زبان‌شناسی اسلامی نیز، در بررسی آراء زبان‌شناسان مسلمان، به این مسأله توجه نشان داده‌اند. اُونز، به گفته خود، تعامل نحو و معنی‌شناسی را بررسی می‌کند (اُونز 1988: 227)؛ گالی (1995) ابن‌هشام را به عنوان یک دستوری با رویکرد معنی‌شناختی مورد مطالعه قرار می‌دهد؛ ورستیگ، در بررسی سنت دستوری در معنی‌شناسی، به نقش معنی‌شناسی در این سنت می‌پردازد (ورستیگ 1997: 244 و بعد).

1 - از پروفیسور کیز ورستیگ، از دانشگاه نایمخن هلند، که کپی اثر ارزشمند خود (1997) را برای نگارنده ارسال نموده وی را به انجام این پژوهش ترغیب نمودند سپاسگزاری می‌کنم. همچنین از پروفیسور جان‌اتان اُونز، از دانشگاه بایرویت آلمان، برای ارسال کپی فصل نهم کتابشان (1988) و پروفیسور آدریان جان گالی، از دانشگاه ملیورن استرالیا، به جهت ارسال اثر با ارزش و نایاب خود (1995) سپاسگزارم. لوتز ادزارد، از دانشگاه اسلوی نروژ، مایکل جی. کارتر، از دانشگاه سیدنی استرالیا، و مارگارتا هیمسکرک، از دانشگاه نایمخن هلند، نیز در طول انجام این پژوهش، با بزرگواری تمام، آثار مورد نیاز نگارنده را برایش ارسال نمودند که شایسته تشکر است.

در میان این بررسی‌ها جای بررسی نسبتاً جامع جنبه‌های معنی‌شناختی مسایل صرفی مطرح شده در آثار دستوریان، در محدودهٔ زمانی نیمه دوم قرن دوم هجری قمری تا نیمه اول قرن دهم هجری قمری که از کتاب سیبویه آغاز شده و با آثار سیوطی پایان می‌یابد، خالی است و مقاله حاضر تلاش می‌کند تا با یک تحقیق کتابخانه‌ای این خلأ را پر کند.

پیش از همه، در عنوان تحقیق، سخن از نگرش‌های صرفی گفته شد؛ بنابراین ابتدا باید بدانیم منظور از صرف چیست. دوم آن که بنا شد رابطه صرف با معنی‌شناسی مورد بررسی قرار گیرد؛ پس باید معنی‌شناسی تعریف شود. سوم آن که باید دانسته شود چرا سیبویه آغاز این تحقیق قرار گرفته و چهارم آن که زبان عربی مورد مطالعه دستوریان مسلمان در این مقطع کدام بوده است؟

نخستین تعریف این اصطلاح را می‌توان از زبان‌شناسان پیش از سیبویه سراغ گرفت؛ سیبویه (180 هـ ق) از ایشان نقل می‌کند:

تصریف آن است که از یک کلمه، بر وزن کلمات موجود [در زبان عربی]، بنایی بسازی که عرب زبانان نساخته‌اند و سپس در این بنای ساخته شده هر تغییری که قواعد زبان عربی اقتضا می‌کند اعمال کنی. (استرآبادی 2005: 10 - 11)

از آن پس، تا پیش از ابن‌الحاجب (570 هـ ق)، تعریف مستقلی از آن نمی‌توان یافت؛ این امر گرچه از سویی به دلیل کمی تألیفات جداگانه در این زمینه است ولی از سوی دیگر به دلیل طرح مباحث تصریفی در خلال مباحث نحوی است؛ حتی ابوالقاسم بن محمد المؤدب (338 هـ ق) نیز، با وجود نگارش کتاب نسبتاً حجیم *دقائق التصریف* در نیمه نخست قرن چهارم، تعریفی از تصریف ارائه نمی‌دهد.

از میان مجموعه تعاریفی که به صورت منسجم از ابن‌الحاجب تا ابن‌طولون (953 هـ ق) ارائه شده‌اند می‌توان تقسیم‌بندی ابن‌عصفور (669 هـ ق)، اصطلاح‌شناسی ابن‌الناظم (686 هـ ق) و جایگاه‌شناسی مرادی (749 هـ ق) را نقاط عطف و مکمل یکدیگر برای ارائه تعریفی کامل از تصریف به‌شمار آورد.

با صرف‌نظر از اصطلاح‌شناسی و جایگاه‌شناسی علم تصریف، ناگزیریم تقسیم‌بندی علم تصریف را به عنوان مقدمه بررسی و تحلیل خود ارائه کنیم. ابن‌عصفور در کتاب *الممتع* خود، نخستین و بهترین تقسیم‌بندی را از این علم ارائه می‌دهد. به گفته او تصریف دارای دو بخش است:

1 - بخش اول: قرار دادن کلمه در قالب صیغه‌های مختلف برای دستیابی به معانی مختلف؛ مثل قرار دادن کلمه متشکل از ض - ر - ب در قالب صیغه‌های ضُرب، ضُرب، تُضرب، تُضارب و اضْطرب یا مثل تغییر صیغه اسم در قالب تصغیر یا تکسیر. تاکنون سنت بر این بوده است که این بخش از تصریف به همراه مباحث غیرتصریفی در نحو مطرح شود.

2 - بخش دوم: تغییر دادن صورت اصلی کلمه بی‌آنکه این تغییر نشانگر تغییری معنایی باشد؛ مثل تغییر قَوْل به قال. این تغییر چهارگونه است: نقص مثل عِدُه، قلب مثل قال، ابدال مثل اُتعد و نقل مثل شاک (ابن‌عصفور 1996: 33).

این تقسیم‌بندی ابن‌عصفور را به صورت بسیار خام و ابتدایی در برخی آثار پیش از وی نیز می‌توان یافت؛ مثل تقسیم تصریف به پنج بخش زیاده²، ابدال، حذف، تغییر به حرکت و سکون و ادغام توسط ابن‌السراج (316 هـ ق) (1999: 231) یا تقسیم آن به پنج بخش زیاده، بدل، حذف، حرکت و سکون³ توسط حیدره الیمنی (599 هـ ق) (2004: 298، 314) یا تقسیمش به سه بخش زیاده، نقصان و ابدال توسط العکبری (616 هـ ق) (1995: 221، 219، 226).

تمامی منابع پس از ابن‌عصفور همین تقسیم‌بندی را پذیرفته‌اند، گرچه برخی آن را رمزگونه آورده‌اند (ابن‌مالک 2000: 338) و برخی به زبانی دیگر بیانش نموده‌اند (ابن‌الناظم 2000: 582).

آنچه برای این تحقیق مهم است این است که معنی به چه معنا باید باشد تا در مطالعات صرفی به آن توجه شود و نمایانگر توجه دستوریان به معنی باشد. کریستال به دو سطح اصلی معنا اشاره می‌کند؛ یکی معنای واژگانی (Lexical Meaning) که همان معنای عناصر واژگانی است و دیگری معنای دستوری (Grammatical Meaning) که همان معنای ساخت‌های دستوری است (کریستال 2003: 287). ایویچ برای معنای دستوری دو مثال از زبان صرب و کروات نقل می‌کند که در آن‌ها «تصغیر» (Diminutive) به عنوان معنای واژگانی و «تعدی» (Transitivity) به عنوان معنای دستوری تلقی شده‌اند (ایویچ 1965: 195).

2 - «زیاده» در این تقسیمات ناظر به همان قسم اول تصریف، در تقسیم‌بندی ابن‌عصفور، است.

3 - الیمنی ادغام راه که ابن‌السراج یک بخش جداگانه به حساب آورد، جزء تغییر حرکت و سکون آورده است و هردوی اینات قلب را در ضمن «تغییر حرکت و سکون» بحث کرده‌اند.

بر این اساس، نگرش‌های معنی‌شناختی دستوریان، در مطالعات صرفی‌شان، به معنای رابطه و برهم‌کنشی است که آن‌ها بین عناصر صوری کلمه و معنای دستوری و واژگانی از یک سو و بین معنای واژگانی و دستوری از سوی دیگر قائل‌اند.

2- بررسی و تحلیل

بررسی و تحلیل موضوع این پژوهش، ابتدا با گذاری اجمالی بر پیشینه مطالعات انجام شده در این‌باره و سپس ورود به بحث اصلی انجام خواهد شد.

2-1 - پیشینه مطالعات

لپسکی (Giulio C. Lepschy) در پایان فصل اول کتاب مروری بر زبان‌شناسی ساختگرا، ضمن پرداختن به مفاهیم مقدماتی (لپسکی 1970: 37 - 38)، تاریخ‌نگاری معنی‌شناسی را، چه فی‌نفسه و چه در ارتباط با تحلیل‌های دستوری، مشکل‌سازترین حوزه تاریخ‌نگاری زبان‌شناسی می‌داند (همان: 38).

در زمینه موضوع مقاله حاضر، این نظر لپسکی خود را در ارتباط با محدودیت پژوهش‌های انجام شده درباره سنت معنی‌شناسی در سرزمین‌های اسلامی نشان می‌دهد؛ این نکته‌ای است که نگارنده جامع‌ترین و آخرین اثر در این زمینه، کیز ورستیگ، نیز به صراحت آن را اعلام می‌کند.

ورستیگ (C.H.M. Versteegh) در پایان توصیف مطالعات معنی‌شناختی در سنت زبان‌شناسی عربی و هنگام ارائه پیشنهادهایی برای مطالعه بیشتر می‌گوید: «به سختی می‌توان پیشینه عامی پیرامون معنی‌شناسی در سنت (زبان‌شناسی) عربی یافت» (ورستیگ 1997: 227) و مقاله ریچارد ایم. فرانک (Richard M. Frank) (1981) را به عنوان درآمدی خوب معرفی می‌کند و نقص آن را این می‌داند که، علی‌رغم عنوان آن، به نقش معنی در دستور زبان، به معنای فنی آن، نمی‌پردازد؛ نقصی که فصل دوم و سوم از جلد اول کتاب بوهاس و گیوم (Georges Bohas & Jean-Patrick Guillaume) (1984)⁴ می‌تواند جبران‌ش کند. برخی اشاره‌های کلی درباره رابطه لفظ و معنا نیز در فصل نهم کتاب جاناتان اُونز (Jonathan Owens) (1988) یافت می‌شوند (ورستیگ 1997: 227).

4 - این کتاب در دو مجلد تألیف شده است؛ مجلد اول توسط بوهاس و جلد دوم توسط گیوم.

مقاله ریچارد إم. فرانک (Richard M. Frank)، با عنوان «معانی به طرق بسیاری بیان می‌شوند: دستوریان نخستین عرب»، که در سال 1981 در شماره 94 نشریه *Le Muséon* به چاپ رسیده از 10 بخش تشکیل شده که سه بخش نخست آن به مقدمه، شش بخش بعدی (فصل چهارم تا نهم) به مبحث اصلی مقاله و بخش دهم به نتیجه‌گیری اختصاص یافته است. این مقاله با استفاده از 13 منبع، که تاریخ توفای مؤلفانشان بین 180 تا 577 هجری قمری است، به نگارش درآمده است. وی، در بخش اول، انگیزه خود از نگارش این مقاله، در بخش دوم با نقل قول از الزجاجی، ابن السراج، جاحظ، ابن فارس و الکسائی رابطه فائده و معنای کلام (همان: 263 - 265) و در بخش سوم به مسأله تعریف معنا در فرهنگ‌ها روی می‌آورد و تعاریف ابن فارس در مقایسه و الصحابی و ابن سبیده، جمع آن‌ها در لسان العرب و نیز تعریف ثعلب به نقل از زهری (همان: 267 - 268) را نقل می‌کند.

در بخش‌های چهارم تا نهم این را که دستوریان چگونه کلمه معنا را به کار می‌بردند و در بخش دهم نتیجه تحلیل متون در بخش‌های چهارم تا نهم را می‌آورد و انواع اصلی معانی، که دستوریان پیوسته در متون مورد بررسی بیان کرده‌اند، را زیر چهار سرفصل عام دسته‌بندی می‌کند:

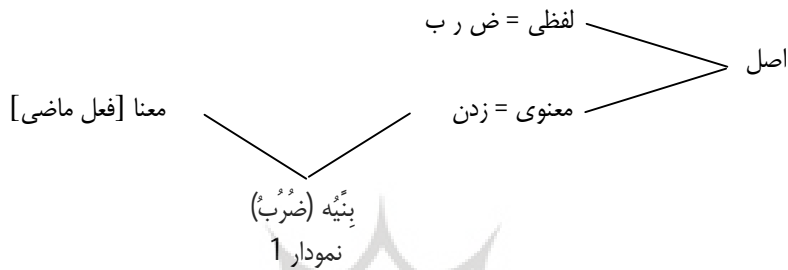
1 - قصد و غرض گوینده از سخن گفتن. این نوع معانی، در طبقه‌بندی جملات به انواع اصلی‌شان طبق نقش یک جمله به عنوان کنش گفتار، معانی *الكلام* شناخته می‌شوند. متکلمان به این معانی *أقسام الكلام* می‌گویند.

2 - مصادیق اسم یا فعل. این معانی عبارتند از اشیاء و احداث (و نِسْبی که ترکیبی از آن دو هستند) و صفات و علاقات آن‌ها یا طبقه آن‌ها که به‌طور مستقیم یا به واسطه اسماء و افعال مورد اشاره یا تسمیه قرار می‌گیرند.

3 - معادل نشانه‌شناختی. معنا در اینجا عبارت است از کلمه، گروه یا جمله‌ای که تأویل آن‌چه معنا (یا مفهوم یا مدلولش)، چون تا حدی یا از جهتی روشن نبوده یا ناقص بیان شده، پرسیده شده قرار گرفته است. اساس این معنا عبارت است از معنای ذاتی کلمه؛ یعنی ارجاع کلمه به خودش به عنوان یک ذات یا حدث در عالم موجودات نشانه‌ای. معانی حروف را، از آن‌رو که گفته می‌شود در بردارنده معنای خوداند، احتمالاً باید در همین دسته قرار داد.

4 - محتوا یا مدلول تصویری یک کلمه، گروه یا جمله. معنا در اینجا وجودی انتزاعی و ایده‌آل است که یک یا چند صورت لفظی معادل، بالوضع، بر آن دلالت می‌کنند (همان: 314 - 315).

بوهاس با محور قرار دادن مثال ضَرْبُ این پرسش را مطرح می‌کند که اگر ض ر ب اصل و «فعل ماضی» معنای آن باشد، پس معنای «زدن» جایگاهش کجاست؟ وی پاسخ این پرسش را از ابن‌یعیش می‌جوید. ابن‌یعیش بر این باور است که دو گونه «اصل» وجود دارد (یکی «اصل لفظی» و دیگری «اصل معنوی») و علت طرح نشدن مسأله اصل معنوی را در کتابش این می‌داند که اصل معنوی در حوزه تصریف قرار نمی‌گیرد. به این ترتیب ترکیب صورتی مثل ضَرْبُ در نمودار (1) نشان داده می‌شود (همان: 27):



بوهاس «زدن» را، در نمودار فوق، معنای ۱ و (فعل ماضی) را معنای II می‌خواند و این تقسیم بندی معنا را در سرتاسر بحث‌های بعدی خود درباره نظریه‌های صرفی زبان عربی مبنا قرار می‌دهد.

جاناتان اُونز در فصل نهم کتاب «مبانی دستور زبان: درآمدی بر نظریه دستوری عربی قرون وسطی» (1988) برهم‌کنش نحو و معنی‌شناسی را در این سنت در قالب چهار بخش عمده بررسی می‌کند:

- 1 - برخی دیدگاه‌های معنی‌شناختی
 - 2 - فصل مشترک نحو و معنی‌شناسی
 - 3 - رابطه نظریه دستوری عربی و نظریه گشتاری
 - 4 - برخی دستاوردهای مهم جرجانی
- او در آغاز این فصل این پیش فرض را ارائه می‌کند که روش‌شناسی دستور زبان عربی صورتگرا (Formalistic) است و هیچ‌گاه انگاره‌ای بر پایه یک تحلیل معنی‌شناسی صوری از زبان ارائه نداده است، ولی این امر دستوریان را از طرح دیدگاه‌های جالب توجه درباره

معنی‌شناسی باز نداشته است. وی این دیدگاه‌ها را به دو دسته تقسیم می‌کند و معتقد است یک روش توصیفی صورت‌نگرا درباره دسته دوم از این دیدگاه‌ها حرف بیشتری برای گفتن دارد:

1 - دیدگاه‌های مبتنی بر روابط معنایی نسبتاً محض

2 - دیدگاه‌هایی که به فصل مشترک بین نحو و معنی‌شناسی مربوط است (اونز 1988:

287).

در ادامه به مرورگذرای مطالب این چهار بخش می‌پردازیم.

او در بیان دیدگاه‌های معنی‌شناختی به دو مورد اکتفا می‌کند: یکی مقبولیت (Acceptability) و انواع جمله و دیگری عناصر واژگانی. به نظر او این که برخی محدودیت‌های معنایی بر خوش ساختی جملات تأثیرگذارند از نخستین دوره نظریه دستوری عربی شناخته شده بود. او برای این ادعا دو شاهد ارائه می‌کند: نخست تقسیم جملات به چهارگونه «حُسن»، «قبیح»، «محال» و «کاذب» از سوی سیبویه (همان: 228) و دوم تقسیم جملات به هشت‌گونه «صحيح سالم»، «قبیح النظم قریب من الفهم»، «خطأ»، «کاذب» با علم به منشأ کذب، «کاذب» بدون علم به منشأ کذب، «مختل»، «ملغی» و «مقلوب» از سوی فارسی (همان: 229).

وی برای بحث دستوریان درباره خصوصیت‌های معنایی عناصر واژگانی نیز پنج نمونه ذکر می‌کند: نخست تقسیم سه‌گانه رابطه بین صورت و معنی توسط سیبویه، دوم توضیح تفاوت بین معنای حقیقی و مجازی توسط جرجانی، سوم ترسیم سلسله مراتب معرفتی ذاتی اسم‌های عام توسط مبرد، چهارم طبقه‌بندی اسم‌ها در چهارطبقه فارق، مفارق، مشتق، مضاف و مقتضا توسط ابن فارس و پنجم طبقه‌بندی اسم‌ها بر مبنای ترکیبی از معیارهای معنایی و دستوری توسط برخی دستوریان به ویژه به تبع زمخشری (همان: 230).

به نظر او آن چه گفته شد دغدغه اصلی دستوریان عربی نبود بلکه مهمترین دیدگاه‌های آنان درباره معنی‌شناسی هنگام ملاحظه رابطه‌اش با نحو ابراز می‌شد. در این باره دو مسأله «تطابق» نحو با معنا و «عدم تطابق» نحو و معنا بررسی می‌شود.

بخش چهارم کتاب «پیدایش معنی‌شناسی در چهار سنت زبان‌شناسی» به بررسی سنت معنی‌شناسی زبان عربی اختصاص یافته که توسط کیز ورستیگ به نگارش درآمده است. این بخش در 9 قسمت به بررسی این سنت پرداخته که قسمت اول آن «درآمد»، قسمت هشتم

«نتیجه‌گیری» و قسمت نهم «پیشنهادهایی برای مطالعه بیشتر» است. قسمت‌های دوم تا هفتم نیز بدنه اصلی بحث را تشکیل می‌دهند.

وی در قسمت اول، پس از اشاره به تعداد تقریبی 4000 نفری دانشمندان زبان عربی در فاصله سال‌های 750 تا 1500 میلادی و وجود بیش از صدها رساله از آنان و نیز پراکندگی جغرافیایی آنان از اسپانیای اسلامی تا سغد و مرکزیت این مطالعات در عراق تا سال 1258م و انتقال مرکزیت به مناطق دیگر، ادعا می‌کند که سنت زبان‌شناسی عربی هیچ‌گاه متوقف نشده ولی در قرن بیستم تأثیر زبان‌شناسی غربی رویکرد سنتی را در اکثر گروه‌های زبان‌شناسی کشورهای عربی تغییر داده است (ورستینگ 1997: 227).

وی «معنا» را مفهوم محوری در نظریه معنایی عربی و نیز موجب تفاوت بحث درباره معنی‌شناسی در دستور عربی و معادل قرار گرفتن آن با «Meaning» را باعث یک خلط اصطلاح‌شناختی می‌داند، ولی مجموعه‌های اصطلاح‌شناختی دیگر، به ویژه مشتقات د- ل- ل، و نیز تقابل معنا - لفظ را هم شایسته توجه می‌داند (همان: 228).

او در ادامه به یک مشکل روش‌شناختی در انجام این مطالعه اشاره می‌کند و رابطه عام و خاص من وجه بین «Meaning» و «معنی» را عامل تیرگی فضای یک تحلیل تاریخ‌نگاشتی از معنی‌شناسی عربی معرفی می‌کند و دو رویکرد را در حل این مشکل ارائه می‌دهد؛ یک رویکرد این‌که از مفهوم «Meaning» آغاز کنیم و کاربردهای مختلف آن را در زبان‌شناسی غربی ردیابی کنیم تا به اصطلاحات و مفاهیم معادل در دستور عربی برسیم و رویکرد دیگر آن‌که از اصطلاح «معنا» شروع کنیم، کاربردهای مختلفش را ترسیم کنیم و آن‌ها را به کاربردهای غربی معادلش ربط دهیم. او خود رویکرد دوم را برمی‌گزیند (همان: 228) و سپس به بحث درباره اصطلاح «معنا» و جنبه‌های مختلف آن می‌پردازد (همان: 228 - 231). او، پس از برشمردن 16 جنبه این مفهوم، خاطر نشان می‌کند که همه آن‌ها به یک اندازه به هدف بحثش مربوط نیستند ولی همه در بحث پیرامون روندهای مختلف در سنت عربی بارها تکرار خواهند شد. به گفته او:

در این بحث ما خود را به علم دستور زبان، به معنای اخص آن، محدود نخواهیم کرد؛ [زیرا] دیگر رشته‌ها همچون منطق، بلاغت و رشته اصول فقه کمک‌های شایانی به تحلیل جنبه معنایی کلام نموده‌اند و حتی می‌توان ادعا نمود بدون این کمک‌ها سنت زبان‌شناسی عربی در خصوص معنی یا معنی‌شناسی افق روشنی نمی‌داشت (همان: 231).

او سهم واژگان نگاری عربی را در گسترش یک نظریه معنایی اندک و علت آن را استقلال واژگان‌شناسی (علم اللغة) از دستور زبان می‌داند به گونه‌ای که از یک سو مطالعه معنای واژگانی کلمات به هیچ‌وجه در رسالات دستوریان مشاهده نمی‌شود و از سوی دیگر پیدایش رشته مستقل واژگان‌شناسی یا واژگان‌نگاری ریشه در نخستین فعالیت‌های تفسیری دارد نه دستوری.

او در پایان قسمت اول به یک تفاوت بین سنت یونانی و سنت عربی - اسلامی مطالعه کلمات اشاره می‌کند و آن این‌که یونانیان، با اعمال علم به کلمات بر علم به اشیاء، بعدی معرفت‌شناختی به این رشته بخشیدند (همان: 232).

در طبقه‌بندی ورستیگ، سنت معنی‌شناسی عربی پنج مرحله را به خود دیده است؛ پنج مرحله‌ای که لزوماً آغاز مرحله مقارن با پایان مرحله قبلی نبوده است. سنت تفسیری، سنت دستوری، سنت منطقی، سنت ادبی و بالاخره سنت نشانه‌شناختی پنج مرحله‌ای هستند که دیرینه زبان‌شناسی عربی در زمینه معنا به خود دیده است.

مقایسه چهار اثری که مرور شد نشان می‌دهد که اثر ورستیگ جامع‌ترین اثری است که تاکنون در زمینه تاریخ‌نگاری معنی‌شناسی عربی نگاشته شده است؛ زیرا از یک سو همه موضوعات کلیدی‌ای را که تا زمان نگارش کتاب مورد بررسی قرار گرفته بودند را پوشش داده است و از سوی دیگر خود را به سنت دستوری محدود نکرده و به دیگر سنت‌ها هم پرداخته است و از سوی سوم دارای گسترده‌ترین بازه زمانی است (از ابتدا تا قرن 18 میلادی). سه اثر دیگر در هریک از این سه محور بسیار محدود عمل کرده‌اند. فرانک تنها موضوع «معنا» را بررسی کرده است آن هم در میان دستوریان متقدم؛ اوزن تنها روی سنت دستوری متمرکز شده است و قصد بررسی همه موضوعات کلیدی را نداشته است؛ و بالاخره بوهاس فقط به آثار دستوریان متأخر مراجعه کرده و همان بحث کوتاه را هم به عنوان مقدمه‌ای برای معرفی آراء صرفی آنان مطرح کرده است.

به این ترتیب اگر همه موضوعات کلیدی مطرح شده از سوی ورستیگ را با تمرکزی که اوزن روی سنت دستوری دارد همراه کنیم، تنها روی مطالعات تصریفی متمرکز شویم و گستره زمانی مطالعه را هم تنها تا نیمه قرن شانزدهم میلادی قرار دهیم، مقاله حاضر شکل خواهد گرفت. با این تفاوت که برخی موضوعات دیگر مربوط به تصریف، که در هیچ یک از آثار فوق به آن‌ها پرداخته نشده، نیز در این مقاله گنجانده خواهند شد.

2-2 - تحلیل موضوع

ذیل اصطلاح «تصریف»، گفته شد که مباحث علم تصریف دو دسته‌اند؛ دسته اول قرار دادن کلمه در قالب صیغه‌های مختلف برای دستیابی به معانی مختلف و دسته دوم تغییر دادن صورت اصلی کلمه بی‌آنکه تغییری معنایی رخ دهد. نیز گفته شد که براساس یک سنت، مباحث دسته اول در نحو مطرح می‌شده است و طرح آن‌ها نیازمند مقدمه‌ای بوده که در آن راه‌های تشخیص حروف اصلی از زائد بیان شود؛ در غیاب مباحث اصلی این بخش از تصریف، به دلیل مطرح شدن نشان در نحو، این مقدمه به تفصیل در تصریف آمده است. مباحث دسته دوم نیز دارای چهار بحث اصلی حذف، قلب، ابدال و نقل است.

به این ترتیب، سه بحث اصلی باید در تصریف مطرح شوند: نخست راه‌های تشخیص حروف اصلی از زائد (به عنوان مقدمه بخش اول تصریف)، دوم صیغه‌های مختلف اسم و فعل (به عنوان مبحث اصلی بخش اول تصریف که در نحو مطرح شده‌اند) و سوم حذف و قلب و ابدال و نقل (به عنوان مبحث اصلی بخش دوم تصریف). برهم‌کنش تصریف و معنا، از نگاه دستوریان مسلمان، در هر سه بحث قابل مشاهده و بررسی است و از همین رو در سه قسمت به مطالعه این برهم‌کنش پرداخته خواهد شد.

2-2-1 - رابطه حروف زائد با معنای دستوری

ابن السراج (316 هـ ق) برای نخستین بار «زیاده» را به سه گونه تقسیم می‌کند: یکی زیاده برای معنی، دیگری زیاده برای الحاق یک بناء به بناء دیگر و سومی زیاده صرف (نه برای معنا نه برای الحاق)؛ وی برای گونه نخست، ألف زائد در صیغه فاعل و نیز حروف مضارع فعل را مثال می‌زند (ابن السراج 1999: 231). پس از وی زمخشری (538 هـ ق) یک تقسیم بندی دوشقی از زیاده به دست می‌دهد: یکی برای الحاق و دیگری برای غیرالحاق، ولی مثالی که برای شق دوم می‌زند (کاهل) همان گونه نخست ابن السراج (یعنی زیاده برای معنا) را معرفی می‌کند (زمخشری 2003: 309).

ابن یعیش (643 هـ ق)، در شرح کلام زمخشری، دو نوآوری انجام می‌دهد؛ از یک سو آنچه را ابن السراج و زمخشری انواع زیاده به‌شمار آورده بودند، غرض از زیاده به حساب می‌آورد و از سوی دیگر «مد و تکثیر بناء» را، به‌طور مشخص، به عنوان غرض سوم از زیاده ذکر می‌کند (ابن یعیش 2001: 156) و، به این ترتیب، یکی از اهداف زیاده را افزودن معنای

دستوری به معنای واژگانی کلمه می‌داند. در نهایت، ابن‌عصفور (669 هـ ق) کامل‌ترین تقسیم‌بندی را انجام می‌دهد و هفت علت غایی را برای زیاده برمی‌شمارد: الحاق، معنی، امکان، بیان حرکت، مد، عوض و تکثیر کلمه (ابن‌عصفور 2003: 139 - 140)؛ و بالاخره ابوحیان (745 هـ ق)، گرچه علت هفتم ابن‌عصفور را نمی‌پذیرد (ابوحیان 1982: 118 - 119)، حروفی را که برای افاده معنی زیاد می‌شوند را قوی‌ترین زوائد می‌داند (ابن‌عصفور 2003: 139)⁵.

آن‌چه از این پنج زبان‌شناس نقل شد نشان می‌دهد که، به نظر اینان، یکی از انگیزه‌های تبدیل یک «بناء مجرد» به یک «بناء مزید فیه» افزودن معنای دستوری به معنای واژگانی کلمه است؛ زیرا این تنها حروف زائداند که بر معنای دستوری دلالت می‌کنند و حروف اصلی کلمه هرگز بر معنای دستوری دلالت نمی‌کنند (همان: 49). از همین رو خود دلالت یکی از حروف کلمه بر معنای دستوری می‌تواند دلیل زائد بودن آن باشد؛ نکته‌ای که ابن‌عصفور (همان: 39، 49)، ابوحیان (1982: 2 - 51) و الأزهري (905 هـ ق) (2000: 681) به آن تصریح کرده‌اند.⁶

باتوجه به آن‌چه گفته شد، شاهد باور دستوریان مسلمان به یک رابطه دوسویه بین زائد بودن حرفی از حروف کلمه و معنای دستوری آن هستیم. حال باید ببینیم معناداری و زائد بودن، دارای کدام نسبت از نسبت‌های چهارگانه منطقی با هم هستند. با آن‌چه از استرآبادی نقل خواهیم کرد، خواهیم دید که زائد بودن اعم مطلق از معناداری است؛ یعنی هر معناداری زائد است ولی هر زائدی معنادار نیست. استرآبادی برای بیان این نسبت می‌گوید:

احمدبن یحیی گفته است که هر زائدی باید معنی داشته باشد ولی دلیلی بر ادعایش وجود ندارد. (استرآبادی 2005: 50)

آن‌چه آثار استرآبادی را از آثار دستوری دیگر متمایز می‌کند همین نکته‌سنجی‌هاست؛ به گونه‌ای که در بسیاری از مباحث در زمان استرآبادی دیگر هیچ سخن تازه‌ای وجود نداشته تا گفته شود ولی در همه مباحث به چنین ظرافت‌هایی اشاره نموده است.

5 - دکتر فخرالدین قباوه نسخه‌ای خطی از الممتع که با شماره 2052 در کتابخانه فیض‌الله در استانبول نگهداری می‌شود را به عنوان نسخه اصل قرار داده است؛ ابوحیان و بسیاری از دانشمندان دیگر تعلیقات بسیاری بر این نسخه نگاشته‌اند. آن‌چه در اینجا از ابوحیان نقل شد از تعلیقه وی بر همین نسخه بود.

6 - بحث درباره راه‌های تشخیص حروف زائد کلمه از حروف اصلی آن را در فصل پانصد و بیست و ششم از کتاب سیبویه نیز به صورت نسبتاً مفصل می‌توان دید (سیبویه 1889: 376 - 388).

2-2-2 - تغییر معنی با تغییر بناء

چنان‌که از ابن‌عصفور نقل شد، این بحث جزء مباحث اصلی تصریف است که، براساس یک سنت، در نحو به آن پرداخته شده است. خود ابن‌عصفور نیز به این سنت پایبند مانده و این بحث را در کتاب خود، *الممتع*، نیاورده و آن را به نحو واگذارده است. به هر صورت، حتی دستوریانی که این مباحث را در آثار نحوی خود آورده‌اند آن‌ها را بحث‌هایی تصریفی می‌دانند. نمونه‌هایی که ابن‌عصفور از مباحث این بخش از تصریف ارائه کرده دو گونه‌اند: یکی ابنیه اسم که تغییر می‌کنند و معنا را تغییر می‌دهند و دیگری ابنیه فعل که تغییر آن‌ها نیز به تغییر معنا می‌انجامد. بنابراین سخن ما در این قسمت باید بر روی این دو طبقه کلمه متمرکز شود و نقش معنا در بررسی تصریفی این دو بناء، از سوی دستوریان مسلمان، برجسته شود.

2-2-2-1 - فعل

در سنت زبان‌شناسی اسلامی، تحقیق و بررسی‌های بسیاری بر روی ابنیه افعال صورت گرفته است و این موضوع از همان ابتدا مورد توجه زبان‌شناسان مسلمان بوده و آثار زیادی در این زمینه به نگارش در آمده است؛ این آثار را می‌توان در سه دسته طبقه‌بندی نمود:

1 - آثاری که به‌طور کلی به مطالعه همه ابنیه فعل پرداخته‌اند.

2 - آثاری که ابنیه خاصی از ابنیه‌های فعل را مطالعه کرده‌اند.

3 - آثاری که ابنیه افعال را، در کنار ابنیه اسماء، در بحث‌های تصریفی خود گنجانده‌اند.

در زمینه آثار دسته اول، زبان‌شناسان اندلس گوی سبقت را از زبان‌شناسان سایر مناطق اسلامی ربودند و تألیفات گرانسنگی از خود به جای گذاشتند. از این میان این تألیفات، می‌توان به کتاب *الأفعال* ابن‌القوطیه (367 هـ ق)، کتاب *الأفعال* ابومروان بن‌طریف اندلسی (400 هـ ق) (سیوطی 2005: 576)، کتاب *الأفعال* ابن‌الحداد (400 هـ ق) و کتاب *الأفعال* ابن‌القطاع (515 هـ ق) اشاره نمود که در ادامه به ارائه توصیف کوتاهی از اثر ابن‌القوطیه خواهیم پرداخت.

دسته دوم از این آثار خود دو دسته‌اند: یکی آثاری که تنها دو بنای فعل و أفعل را بررسی کرده‌اند و یکی آثاری که به تهیه پیکره‌ای از افعال دارای بنای فعل یفعل پرداخته‌اند. در زمینه دوم، اثر احمد بن یوسف الرعینی (779 هـ ق) تنها اثر مستقلی است که سراغ داریم و آن را، به اجمال، توصیف خواهیم کرد. برعکس، در زمینه اول آثار زیادی، عمدتاً در قرن سوم و

چهارم، به نگارش درآمده است؛ علاوه بر این که دستوریان در خلال کتاب‌های خود نیز بخشی را به بحث درباره بنای افعال اختصاص داده‌اند؛ از جمله سیوییه در فصل 444 کتاب (1889: 247 - 251) و ابن‌السراج (1999: 124 - 126) که در ادامه گزارش کوتاهی از آن‌ها ارائه خواهیم کرد.

بالاخره دسته سوم نوشته‌های تصریفی یا نحوی‌اند که به صورتی نظام‌مند، علاوه بر بررسی ابنیه اسم، ابنیه فعل را نیز بررسی کرده‌اند. به این ترتیب، برای بررسی نگرش‌های معنی‌شناختی در بحث فعل، در سه قسمت به بررسی و ارائه گزارشی کوتاه از این سه دسته اثر خواهیم پرداخت و در ضمن بررسی آن‌ها نگرش‌های معنایی موجود در هریک را برجسته خواهیم نمود.

این کتاب قدیمی‌ترین اثری است که ویژه بررسی افعال نگاشته شده است. ابن‌القوطیه در مقدمه آن می‌گوید:

به آن که افعال اصول بنیادین تشکیل دهنده بخش اعظم کلام‌اند و به همین دلیل دانشمندان آن‌ها را «ابنیه» نامیده‌اند و با دانستن آن‌ها بیشتر قرآن و سنت دانسته خواهد شد... اسم‌های غیرجامد و ریشه‌ها همگی از افعال مشتق می‌شوند و افعال از نظر زمانی نسبت به آن‌ها مقدم‌اند. (ابن‌القوطیه 2003: 15)

او پس از این سخن، که به نحوی بیانگر انگیزه او از مطالعه ویژه افعال است، به بیان مقدمه کوتاهی درباره افعال می‌پردازد و در آن خلاصه‌ای از آنچه درباره افعال مورد نیاز است را می‌گوید.

وی ابتدا ابنیه ماضی ثلاثی و مضارع هریک را بر می‌شمرد و سپس ثلاثی را به «مضاعف»، «صحيح» و «معتل»⁷ تقسیم می‌کند و، پس از بیان بنای ماضی هر قسم و مضارع هر بناء، به ذکر استثنائات نیز می‌پردازد (همان: 15 - 17). ذکر مصادر هریک از ابنیه ثلاثی و رباعی⁸ بخش دیگری از مقدمه را به خود اختصاص داده است (همان: 17 - 21). قسمت مهم این مقدمه برای تحقیق حاضر جایی است که ابن‌القوطیه به اختصاص هریک از

7 - ابن‌القوطیه به صراحت وجود معتل الفاء (= مثال) را نمی‌کند و فعلی را که حرف اصلی اول آن W و Y باشد را صحيح می‌داند (همان: 20).

8 - وی در تقسیم ابنیه فعل حروف اصلی به همراه حروف زائد را در نظر می‌گیرد و به این ترتیب، افعال را به ثلاثی، رباعی، خماسی و سداسی تقسیم می‌کند (همان). اصطلاح «مجرد» و «مزید فیه» هنوز در زمان وی جعل نشده بود.

ابنیه ثلاثی به یک معنای واژگانی خاص اشاره می‌کند؛ به طوری که بنای دارای واکه میانی u (فعل) را ویژه «رنگ‌ها و خلق و خو» و بنای دارای واکه میانی a (فعل) را ویژه بیان «زیبایی، زشتی، بیماری و آسیب» دانسته است (همان: 21، 22).

ترتیب مدخل‌ها در این کتاب الفبایی نیست و از این ترتیب پیروی می‌کند: ه، ع، غ، خ، ح، ج، ق، ک، س، ش، ص، ض، ل، ن، ط، ظ، ذ، د، ب، ت، ث، ز، ف، م، و، ی. افعال نیز در سه بخش ثلاثی (همان: 23 - 193)، رباعی (همان: 194 - 207) و افعال ثلاثی خاص (همان: 208 - 364) توزیع شده‌اند.

سیبویه در فصل 444/الکتاب با عنوان «افتراق معنایی فَعُلْتُ و أَفَعَلْتُ» تلاش می‌کند، با ارائه مثال‌های گوناگون، تفاوت معنایی این دو بناء را تبیین کند؛ از جمله تفاوت‌های این دو بناء، که در واقع به نحوی جزء معنای أَفَعَلْتُ محسوب می‌شوند، عبارتند از «تعدیه»، «دعا»، «تعریض»، «استحقاق» و «دخول در زمان»⁹؛ در ضمن وی گاهی این دو بناء را هم معنا (سیبویه: 1889: 250) و گاه دارای معنای واژگانی متفاوت (همان: 248) می‌داند. به تفاوت معنایی فَعُلْتُ با أَفَعَلْتُ نیز در خلال این فصل اشاره می‌شود.

ابن‌السراج نیز، همچون سیبویه، بابتی را به بررسی افتراق این دو بنا اختصاص می‌دهد ولی تنها به ارائه مثال اکتفا می‌کند و طبقه‌بندی خاصی از این موارد افتراق به دست نمی‌دهد؛ این امر باتوجه به تأخر حدود 120 ساله تاریخ نگارش اثر وی از کتاب سیبویه قدری عجیب به نظر می‌رسد؛ زیرا نه تنها چیز جدیدی به مطالب سیبویه نیفزوده بلکه همان طبقه‌بندی سیبویه را هم نیآورده است.

الرعینی (779 هـ ق) در کتاب *إقتطاف الأَزهَر و التَّقَاط الجَوَاهِر* به گردآوری ریشه‌هایی پرداخته که ماضی آن‌ها دارای واکه میانی a (فَعُلْتُ) و مضارعشان دارای واکه میانی u و i (يُفَعِّلُ و يُفَعِّلُ) است. طبقه‌بندی این مواد به این گونه است که ابتدا ریشه‌های صحیح، سپس أجوف، سپس مضاعف و آنگاه معتل (= ناقص) را با ترتیب الفبایی می‌آورد و هریک از این چهار دسته را به متفق المعنی و مختلف المعنی تقسیم می‌کند. او در این کتاب تنها فعل‌های ثلاثی را گرد آورده است و ذیل هر ماده همه مشتقات هم ریشه با فعل مورد بحث را فهرست کرده است.

9 - سیبویه این معانی را با یک سری جملات بیان کرده است و نگارنده برچسب‌های مذکور را از همین جملات استخراج کرده است.

این کتاب با یک مقدمه آغاز شده و دو فصل نیز به آن پیوست شده است؛ در یکی ریشه‌هایی را بررسی کرده است که مضارع‌شان سه وجهی است (الرعینی 2005: 383 - 387) و در دیگری افعال متعدی و غیرمتعدی را گرد آورده است (همان: 391 - 401). او، در مقدمه، فعل‌های ماضی دارای واکه میانی a (فَعْل) را به چهار قسم تقسیم می‌کند و می‌گوید:

قسم اول آن است که فاء، عین و لامش صحیح باشند و مضاعف نباشند، مثل ضَرَبَ. مضارع این قسم يُفَعْل با ضم عین و یُفَعِل با کسر عین خواهد بود، چه متعدی باشد چه غیرمتعدی، مثل خُرَجُ یُخْرَجُ و ضَرَبُ یُضْرَبُ. گاه هر دو صورت در یک فعل می‌آیند، مثل عُرُشُ یُعْرَشُ و یَعْرِشُ که نمونه‌هایش بسیارند و از همین‌رو من این کتاب را به نگارش درآوردم. (همان: 106 - 107)

سپس در تشریح این قسم به نکته‌ای اشاره می‌کند و آن این‌که گاه مضارع چنین افعالی تنها دارای واکه میانی u (یُفَعْل) خواهد بود و آن در جایی است که فاعل بر مفعول غالب باشد و عین یا لام y و فاء w نباشد (همان: 109). این به معنای مشروط کردن تحقق یک صورت صرفی بر تحقق یک شرط معنایی است.

سیبویه در بخش‌های مختلفی از نیمه دوم کتاب خود، به مناسبت‌های مختلف، به بررسی ابنیه فعل از جهات گوناگون می‌پردازد (سیبویه 1990: 269 - 271، 278 - 290، 302 - 304). چه در این اثر و چه در آثار دستوری پس از وی، دو بحث کلی درباره ابنیه افعال مطرح شده است؛ یکی اقسام این ابنیه و دیگری معانی آن‌ها. این‌گونه برمی‌آید که بحث اول مقدمه‌ای برای پرداختن به بحث دوم باشد و اساساً این ابنیه تقسیم‌بندی شده‌اند تا بررسی معانی آن‌ها در قالب این تقسیم‌بندی انجام گیرد. ارتباط بحث دوم با معنی‌شناسی واژگانی روشن است ولی در گوشه‌ای از بحث نخست نیز، با وجود تقسیم‌بندی صرفاً صوری افعال مورد نظر، می‌توان ارتباطی میان صرف و معنی یافت و از همین‌رو در اینجا بحث درباره فعل در این دسته از آثار را در دو قسمت پی خواهیم گرفت.

در آثاری که در قسمت‌های قبل گزارش شد، به برخی تقسیم‌بندی‌ها از ابنیه فعل اشاره شد و دیدیم که ابن القوطیه، در نام‌گذاری ابنیه، حروف اصلی را از زائد تفکیک نکرده است. این وضعیت در همان قرن چهارم به گونه دیگری نیز بروز می‌کند؛ ابن السراج، علی‌رغم تقسیم ابنیه بر مبنای حروف اصلی و زائد، اصطلاح «مجرد» و «مزید فیه» را به کار نمی‌برد و به جای آن‌ها دو اصطلاح «فعل بغير زیاده/لازیاده فیه» و «فعل فیه زیاده/ذو زیاده» را

استفاده می‌کند (ابن السراج 1999: 85، 113 - 116، 136 - 137).

اگر به این دو نمونه نمونه‌سومی را هم بیافزاییم، به این نتیجه خواهیم رسید که قرن چهارم دوره نضج و گذار در تقسیم‌بندی و اصطلاح‌شناسی ابنیه افعال بوده است. این نمونه سوم ابو-القاسم بن سعید المؤدب (338 هـ ق) است که در کتاب *دقائق التصريف* خود بدون ارائه هیچ تقسیم‌بندی صوری از ابنیه افعال تنها به ارائه برخی تقسیمات کاملاً معنا - بنیاد از فعل می-پردازد. نگارنده در اینجا از آن‌رو تقسیم‌بندی‌های او را گزارش نمی‌کند که این اثر به قدری با همه آثار پیش و پس از خود تفاوت ساختاری و اصطلاح‌شناختی دارد که به وصله‌ای ناساز در پیکره سنت زبان‌شناسی اسلامی می‌ماند و ترکیب و اصطلاحاتش، به آن شیوه، پس از او به هیچ‌وجه تداوم نیافته است. بنابراین این اثر شایسته مطالعه‌ای مستقل است تا از سوی مؤلف مجهولش شناخته شود و از دیگر سو منشأ چنین اصطلاح‌شناسی و ساختاری معلوم شود.

با صرف‌نظر از سه اثر فوق، می‌توان گفت که از نیمه دوم قرن ششم به بعد شاهد یک ساختار کلی تقریباً یکسان در تقسیم‌بندی افعال هستیم. این ساختار، با صرف‌نظر از اختلافاتی که در لایه‌های ریزتر تقسیم وجود دارد، به صورت زیر است:

1 - برخی فعل را به ثلاثی و رباعی و هریک را به مجرد و مزید فیه تقسیم کرده‌اند (ابن‌الحاجب 2005: 50 - 53، 81؛ به تبع او استرآبادی 2005: 50 - 53، 81 - 82؛ نظام نیشابوری 1384: 45 - 46، 60؛ زمخشری 2003: 369، 375؛ به تبع او ابن‌عیش 2001: 425، 445؛ العکبری 1995: 214؛ ابن‌عصفور 1996: 115 - 123؛ به تبع او ابوحنیان 1982: 101 - 108؛ و بالاخره سیوطی 2004: 28 - 32).

2 - برخی دیگر فعل را به مجرد و مزید فیه و هریک را به ثلاثی و رباعی تقسیم کرده‌اند (ابن‌الناظم 2000: 584 - 585؛ المرادی 2005: 167، 170 - 172؛ ابن‌هشام 2003: 186؛ به تبع او الأزهری 2000: 662 - 664)؛ البته ابن‌الناظم برای فعل معلوم و مجهول، جداگانه، این تقسیم‌بندی را انجام داده است و پیش و پس از او هیچ‌کس چنین نکرده است.

در آثاری که از آن‌ها نام برده شد، پس از ارائه این تقسیم‌بندی‌ها دو مسأله دیگر به صورت مفصل بررسی می‌شود: صیغه مضارع افعال (به ویژه برای افعال ماضی ثلاثی مجرد) و نیز مصدر هریک از این ابنیه. در جریان بررسی مسأله اول، دستوریان گفته‌اند که اگر واکه میان بنای ماضی ثلاثی مجرد a باشد (= فَعْل)، این واکه در صورت مضارع آن به دو شرط u خواهد بود (= یُفَعْل):

1 - معنای واژگانی ریشه نمایانگر نوعی برتری فاعل (*Agent*) بر مفعول (*Patient*) باشد.
 2 - حرف اصلی دوم یا سوم آن *y* (اجوف یا ناقص یایی) و حرف اصلی اولش *w* (مثال واوی) نباشد.

همان‌گونه که می‌بینیم، شرط اول برای *u* بودن واکه میانی در بنای مضارع (*Imperfect*)، یک شرط معنایی است که سیبویه برای نخستین بار آن را در فصل 448 کتابش ذکر کرده است (سیبویه 1990: 285، 1889: 253) و زمخشری (2003: 370)، ابن‌الحاجب (2005: 53)، ابن‌عصفور (1996: 119)، ابوحیان (1982: 104)، ابن‌مالک (2000: 426)، المرادی (2005: 167) و سیوطی (2004: 29) نیز، به صراحت، آن را شرط قرار داده‌اند.

جستاری در آثار دستوری به نگارش درآمده در طول دوره مورد مطالعه ما سه مرحله را در مطالعه معنایی ابنیه افعال در مقابل دیدگانمان قرار می‌دهد؛ مرحله آغازین، مرحله گذار و مرحله تکامل. سیبویه نماینده مرحله آغازین، ابن‌السراج نماینده مرحله گذار و دستوریان پس از زمخشری نماینده مرحله تکامل‌اند.

1 - **مرحله آغازین:** سیبویه در 9 فصل از کتاب خود به بحث درباره معنای هریک از ابنیه افعال پرداخته است؛ فصل‌های 444 تا 451 به برشمردن 11 بنای فعلی اختصاص یافته است که یک یا چند معنای آن‌ها، گاه در مقایسه با بناء یا ابنیه دیگر، با کمک مثال‌های فراوان ذکر شده است. در فصل 452 نیز چند بنایی که هیچ‌گاه متعدی به کار نمی‌روند نام برده شده‌اند (سیبویه 1990: 289 - 290). ابنیه‌ای که معنای آن‌ها بررسی شده عبارتند از: *أَفْعُل* (همان: 278 - 282)؛ *فَعُل* (همان: 178، 280، 283)؛ *إِنْفَعُل* (همان: 283)؛ *إِفْتَعُل* (همان: 283، 287)؛ *تَفَعُل* (همان: 284، 286، 287)؛ *تَفَاعُل*، *فَاعُل* (همان: 284، 285)؛ *إِسْتَفَعُل* (همان: 285 - 286)؛ *افْعُوْعُل* (همان: 288)؛ *فَعُل* و *فَعُل* (همان: 279).

سیبویه در فصل 451 مسأله‌ای را از استادش، خلیل بن‌احمد (175 هـ ق)، نقل می‌کند که بعدها توسط ابن‌جنی (392 هـ ق) به یک قاعده تبدیل می‌شود. سیبویه می‌گوید:

[عرب زبانان] هم *خُشِن* به کار برده‌اند و هم *إِخْشَوْشُن*. من از خلیل درباره‌اش پرسیدم و او پاسخ داد: به نظر می‌رسد آن‌ها (با به کار بردن بنای دارای زیاده) خواسته‌اند مبالغه و تأکید را برسانند... و چنین کاربردی در کلام تنها با بنای دارای زیاده امکان‌پذیر است. (همان: 288)

ابن‌جنی با اختصاص فصل مستقلی در خصایص از همین نکته بهره می‌برد و یک قاعده کلی را در زمینه تعامل تصریف و معنا تأسیس می‌کند و، در آن قاعده، افزایش تعداد حروف کلمه را دارای رابطه مستقیم با افزایش کمی و کیفی معنای واژگانی می‌داند و اصل این قاعده را در افعال جاری می‌داند؛ گرچه برای جریان آن در اسم و صفت نیز شواهدی ارائه می‌دهد (ابن‌جنی 2003: 466 - 467). او برای تکمیل این قاعده یک بخش دیگر نیز به آن می‌افزاید و قاعده را دارای دو بخش زیر معرفی می‌کند:

1 - تکثیر لفظ برای تکثیر معنا، مثل **أَعْشَبُ الْمَكَانُ** (آنجا سرسبز شد) **بِإِشْوَابٍ** الْمَكَانُ (آنجا بسیار سرسبز شد).

2 - تغییر لفظ برای تکثیر معنا، مثل طویل (دراز) **بِطُولٍ** (خیلی دراز).

2 - **مرحله گذار:** ابن‌السراج ابتدا افعال را به سه دسته تقسیم می‌کند و سپس به بررسی تفصیلی معنای آن‌ها می‌پردازد؛ دسته اول افعال ثلاثی بدون زیاده (ابن‌السراج 1999: 89 - 99)، دسته دوم افعال ثلاثی دارای زیاده که بر وزن رباعی‌اند (همان: 116 - 126) و دسته سوم افعال ثلاثی دارای زیاده که بر وزن رباعی نیستند (همان: 126 - 129). او نیز همچون سیبویه، در انتها، فصلی را به ذکر افعال غیرقابل تعدی اختصاص می‌دهد (همان: 138 - 139).

3 - **مرحله تکامل:** مرحله سوم با زمخشری آغاز می‌شود؛ وی، بر اساس تقسیم‌بندی مشهور ابنیه، ابتدا معنای ابنیه ثلاثی مجرد و سپس معنای ابنیه ثلاثی مزید فیه را بررسی می‌کند بدون آن‌که، همانند دو مرحله قبلی، در خلال بررسی معنای یک بناء به ابنیه دیگر گریزی بزند (زمخشری 2003: 370 - 374). ابن‌یعیش در شرح این قسمت از کتاب زمخشری چیزی برای افزودن ندارد تا آنجا که قسمت زیادی از کلام زمخشری را بدون شرح باقی می‌گذارد (ابن‌یعیش 2001: 436 - 439).

تجزیه برخی از معانی مذکور به دو معنا یا ترکیب برخی با هم و قرار دادنشان تحت یک عنوان، کاری است که توسط ابن‌الحاجب و استرآبادی صورت می‌گیرد (استرآبادی 2005: 53 - 81) و استرآبادی در پایان بررسی این معانی به یک نکته مهم تصریح می‌کند:

به آن! معانی گفته شده برای این ابواب، معانی غالب آن‌ها باند؛ معانی‌ای که قابل ثبت و ضبط بوده‌اند ولی گاهی هریک از این ابواب برای معانی بسیار دیگری می‌آیند که قابل ثبت نیستند. (همان: 81)

ابن‌عصفور خود را ملتزم می‌کند که پیش از بیان معنی هر بنایی ابتدا تعدی و عدم تعدی آن را روشن کند و سپس معانی آن را فهرست کند. وی معنای بسیاری از ابنیه ثلاثی مزید و رباعی را که در آثار معاصر و پیش از او بررسی نشده بود بررسی می‌کند (ابن‌عصفور 1996: 124 - 133).

ابن‌مالک، در توجیه این امر که چرا واکه میانی بنای ماضی تنها با واکه یا واکه‌های خاصی از بنای مضارع قرار می‌گیرد، به‌وجود رابطه بین این پدیده لفظی و معنای یک بناء قائل می‌شود. او بر این باور است که تفاوت واکه میانی ماضی با مضارع، تلفظ آن‌ها را ساده‌تر می‌کند و به همین دلیل است که اگر هم ماضی و هم مضارع یک ریشه، به دلیل معنای واژگانی خاصی که دارد، پر کاربرد باشند، واکه میانی ماضی و مضارع متفاوت می‌شوند تا تلفظشان سهل‌تر باشد؛ این به معنای تأثیر معنای واژگانی بر انتخاب واکه میانی بنای فعل از سوی گویش‌وران است.

چهارچوب‌بندی زمخشری، جرح و تعدیل‌های ابن‌الحاجب، تذکر استرآبادی، تنظیم نهایی ابن‌عصفور و نکته‌سنجی ابن‌مالک کار بررسی معانی ابنیه را، در نیمه دوم قرن هفتم، پایان می‌دهد و تا پایان دوره مورد مطالعه ما دیگر دستاورد جدیدی در این زمینه ارائه نمی‌شود.

2-2-2-2 اسم

در فصل دوم دیدیم که ابن‌عصفور، هنگام سخن گفتن از بخش اول مباحث صرفی، تغییر ابنیه فعل از یک سو و تصغیر و تکسیر اسم از سوی دیگر، که هر دو موجب تغییر معنا می‌شوند، را جزء مباحث این بخش به‌شمار می‌آورد. در قسمت پیشین تغییر ابنیه فعل برای تغییر معنا بررسی شد. در این بخش در صد دیدیم تغییر اسم برای تغییر معنا را بررسی کنیم؛ اما، پیش از ورود به بحث، باید ببینیم چرا از میان همه حالت‌های اسم تنها تصغیر و تکسیر جزء مباحث تصریف به حساب آورده شده‌اند. علت این امر روشن است؛ ابن‌عصفور تغییر بناء کلمه را برای تغییر معنا ملاک درج یک مبحث در بخش اول تصریف دانست، نه افزوده شدن وندهای اشتقاقی یا تصریفی به یک بنای ثابت غیرمتغیر را. به این ترتیب تنها تصغیر و تکسیر،

که با تغییر دادن ساخت اسم تغییر معنایی ایجاد می‌کنند، در زمره مباحث این بخش از تصریف خواهند بود.

با این مقدمه، ما با سه دسته از ابنیه اسم در این بخش مواجهیم: ابنیه مفرد، ابنیه جمع مکسّر و ابنیه مصغّر؛ و چنان‌که خواهیم دید شمار ابنیه مفرد بیش از جمع و شمار ابنیه جمع بیش از مصغر است و کار اصلی دستوریان، در این سه بحث، برشمردن ابنیه هریک از این سه است. نکته جالب توجه این‌که بنای مفرد با تبدیل شدن به بنای مکسّر، دچار افزایش معنایی و با تبدیل شدن به بنای مصغّر، دچار کاهش معنایی می‌شود. ابن‌جنی به خوبی به این نکته توجه می‌کند و، در تبیین بخش دوم قاعده خود، می‌گوید:

أيا نمی‌بینی که هم تحقیر [= تصغیر] و هم تکسیر بر مفرد عارض می‌شوند، ولی بیشترین تغییر در تکسیر رخ می‌دهد. این به آن دلیل است که تکسیر قرار است [کلمه] را از مفرد بودن خارج کند و در شمار [واحد معنایی آن] بیافزاید؛ پس باید هم [تغییرش] از تحقیر بیشتر باشد؛ زیرا تحقیر [معنای] کلمه را از مفرد بودن خارج نمی‌کند (ابن‌جنی 2003: 468)

بنابراین نخستین برهم‌کنش تصریف و معنا در همین‌جا بروز می‌کند؛ علاوه بر این‌که نحوه پیوند هر بنای مفرد با یک بنای مکسّر یا مصغّر خاص نیز گاه توجیهاات معنایی پیدا می‌کند. بر این اساس، ابتدا ابنیه مفرد را بررسی خواهیم نمود و سپس رابطه آن را با ابنیه مکسّر، برای نمونه، بررسی خواهیم نمود. با این کار چهارچوب رابطه ابنیه مفرد با مصغّر نیز روشن خواهد شد و نیاز به بررسی جداگانه نخواهد داشت.

سیبویه 8 فصل از کتاب خود را به نام بردن از ابنیه مفرد و ارائه مثال برای هر کدام و بیان اختلافات درباره هریک اختصاص می‌دهد (سیبویه 1889: 344 - 365, 366 - 372, 373 - 375). پس از او ابن‌السراج نیز به تفصیل آن‌ها را بررسی می‌کند (ابن‌السراج 1999: 179 - 222). سیبویه از کتاب الأبنیه ابن‌القطاع نقل می‌کند که:

دانشمندان درباره ابنیه اسم‌ها... تألیفات بسیاری داشته‌اند اما هیچ‌یک همه این ابنیه را برنشانده‌اند. سیبویه، به عنوان نخستین کس، 308 بنا را ذکر کرد و تصور کرد همه را گرد آورده است. ابن‌السراج نیز 22 بناء بر آن‌ها افزود. همین‌طور ابوعمر الجرمی و ابن‌خالویه نیز چند بناء معدود بر آن‌ها افزودند؛ ولی همه آن‌ها چندین برابر آن‌چه برشمردند را ذکر نکردند. ما پس از جستجوی بسیار و گردآوری هر آن‌چه در نوشته‌های پیشینیان بود، توانستیم 1210 بناء را جمع‌آوری کنیم. (سیبویه 2004: 5 - 6)

و سپس براساس تقسیم‌بندی ابنیه توسط ابوحیان در کتاب الإرتشاف به نام بردن و مثال زدن برای این ابنیه می‌پردازد (همان: 6 - 32).

آنچه از ملاحظه آثار نگاشته شده پس از ابن‌القطاع به دست می‌آید این است که کار بررسی استقرایی ابنیه اسم در نیمه دوم قرن هفتم پایان یافته است؛ زیرا تنها بررسی‌های مفصل این ابنیه را، پس از ابن‌القطاع، در نوشته‌های زمخشری (2003: 309 - 312) و به تبع او ابن‌یعیش (2001: 154 - 203)، ابن‌الحاجب و به تبع او استرآبادی (2005: 29 - 40) ابن‌عصفور (1996: 51 - 114) و به تبع او ابوحیان (1982: 55 - 100) می‌توان یافت و ابن‌مالک و شارحان الفیه‌اش چندان تمایلی به احصاء این ابنیه نشان نداده‌اند و معیارهای ارائه شده برای تشخیص حروف اصلی از زائد را برای تشخیص نوع ابنیه کافی دانسته‌اند.

آنچه گفتیم پیشینه مطالعه ابنیه اسم در میان دستوریان مسلمان بود؛ اما حال باید دید چه نکته معنی‌شناختی در بررسی این ابنیه توسط آنان می‌توان یافت؛ یعنی علاوه بر مفرد بودن این ابنیه، که یک مقوله تصریفی (Inflectional Category) است، آیا به نکته‌ای معنایی در بررسی این ابنیه اشاره شده است؟ پاسخ این است که مسأله جالب توجه در هنگام بررسی این ابنیه آن است که همه دستوریان مثال‌های ارائه شده برای هر بناء را به دو دسته تقسیم می‌نمودند: یک دسته مثال‌های اسم و یک دسته مثال‌های صفت. این تفکیک صرفاً یک تفکیک معنایی بود؛ زیرا در سراسر دوره مورد مطالعه، طبقه کلمه (Word Class) همان اسم و فعل و حرف بود و هیچ‌گاه طبقه کلمه‌ای با عنوان صفت در میان نبود، بلکه صفت زیر مجموعه معنایی اسم تلقی می‌شد. به این ترتیب آن‌چه، در هنگام ارائه مثال‌ها، «اسم» نامیده می‌شد با آن‌چه، در هنگام طبقه‌بندی سه شقی کلمه «اسم» نامیده می‌شد کاملاً متفاوت بود. اسم در اصطلاح اول در مقابل صفت و در اصطلاح دوم در مقابل فعل و حرف قرار داشت و اسم و صفت، به اصطلاح اول، زیرمجموعه معنایی اسم، به اصطلاح دوم، بودند.

پیش از بررسی رابطه بنای مفرد با بنای جمع مکسر، ذکر نکته‌ای درباره بعد تصریفی شمار در زبان عربی کلاسیک لازم است. به نظر دستوریان مسلمان، این بعد دارای سه مقوله مفرد، مثنی و جمع است و مقوله جمع خود بر سه گونه است: از 3 تا 10 نفر، بیش از 10 نفر و بیش از دو نفر. گونه نخست در اصطلاح «جمع قَلَّه» و گونه دوم «جمع کثره» نامیده می‌شود. دستوریان از همان ابتدا، هنگام بیان ابنیه تکسیر، آن‌ها را در دو دسته قله و کثره بررسی می‌نمودند. در آثار دستوری تا پایان قرن چهارم اصطلاح «أدنی العدد» و «اکثر العدد»

برای اشاره به این دو گونه به کار می‌رفت (سیبویه 1889: 182 و بعد؛ ابن السراج 1999: 429 و بعد؛ ابن الوراق 2002: 694 و بعد) و این دو اصطلاح را الحریری (516 هـ ق) برای نخستین بار به کار برد (الحریری 2005: 116).

شیوه کار دستوریان در ارائه ابنیه جمع به این صورت بود که یا ابنیه مفرد را فهرست می‌نمودند و آنگاه بنای جمع هریک را بیان می‌نمودند و یا ابنیه جمع را فهرست می‌کردند و سپس مشخص می‌کردند که این بنا متعلق به کدام ابنیه مفرد است. این شیوه‌ای کاملاً صورت‌نگرایانه بود و تفکیک ابنیه مفرد از جهت اسم یا صفت بودن یا جنس آن‌ها (مثل این که گفته شود فلان بنای مفرد اگر اسم و مؤنث باشد دارای فلان بنای جمع خواهد بود) این شیوه را از صوری بودن خارج نمی‌کند.

سیبویه، پس از بیان این که اگر بنای فَعِيل به معنای مفعول (Patient) باشد بر وزن فَعَلَى جمع بسته خواهد شد (مثل قَتِيل که به معنای مقتول است و بر وزن قَتَلَى جمع بسته می‌شود) (سیبویه 1889: 222)، از استادش، خلیل بن احمد نقل می‌کند:

خلیل می‌گفت [عرب زبانان] از آن‌رو می‌گویند مُرْضَى و هُلْکَى و مُوتَى و جُرْبَى و جز آن‌ها که [معنای این‌ها] چیزهایی است که به آن مبتلایند، در آن در گیرند، بر ایشان سخت است و به آن دچار شده‌اند. حال که معنی آن‌ها معنی مفعول است، بر اساس همین معنا [ی مشترک با بنای فَعِيل] آن‌ها را این گونه تکسیر کرده‌اند. (همان: 223)

ابن السراج نیز همین مضمون را نقل می‌کند و می‌گذرد (ابن السراج 1999: 27) ولی ابن الوراق (381 هـ ق) آن را بن‌مایه تأسیس یک قاعده قرار می‌دهد و می‌گوید:

گاه جمع یک اسم [مفرد] همانند جمع اسم [مفرد] دیگر می‌شود تنها به دلیل هم‌معنایی آن دو. (ابن الوراق 2002: 694)

و این پدیده را از اختصاص به یک بنای خاص (فَعِيل) خارج می‌کند و هر چهار نمونه‌ای که ذکر می‌کند از غیر این بناند (همان: 696 - 697). این قاعده به آن معنی است که، علی‌رغم ارتباط صوری هر بنای مفرد با یک بنای جمع، هم‌معنایی یک بنای مفرد با بنای دیگر می‌تواند این رابطه صوری را نقض کند و آن را به بنای جمع دیگری، غیر از آن چه در چهارچوب این رابطه صوری بیان شده، ربط دهد.

دستوریان پس از ابن الوراق این مسأله را پذیرفته‌اند ولی آن را به همان بنای فَعِيل محدود گذارده‌اند و به آن گونه که ابن الوراق تبیین کرده پی‌گیری‌اش نکرده‌اند (زمخشری 2003: 244؛

به تبع او ابن‌یعیس 2001: 222؛ ابن‌الحاجب و به تبع او استرآبادی 2005: 294 و بعد؛ ابن‌مالک 2000: 266؛ ابن‌الناظم 2000: 550؛ المرادی 2005: 49؛ ابن‌عقیل 1999: 251؛ ابن‌هشام 2003: 149؛ المکودی 2002: 291؛ الأزهری 2000: 534).

بحث حذف، به عنوان یکی از مباحث دومین بخش تصریف، از ابتدا تا انتهای دوره مورد مطالعه ما بخشی از آثار دستوری را به خود اختصاص داده است. آن چه باعث شد نگارنده این بحث تصریفی را، با وجود این که به تصریح خود دستوریان تأثیری در معنا ندارد، در این قسمت بگنجانند نگاه ویژه‌ای بود که ابن‌جنی به پدیده حذف داشته است.

ابن‌جنی در فصلی از کتاب الخصائص خود از پدیده حذف بهره می‌برد تا تقدم معنای دستوری بر معنای واژگانی را اثبات کند. او این فصل را این گونه آغاز می‌کند که:

هرگاه حرف زائد دارای معنا [ی دستوری] باشد بی‌تردید باید حفظش نمود و حرف اصلی را به جایش حذف نمود. (ابن‌جنی 2003: 235)

با فرض این که حروف اصلی کلمه بر معنای واژگانی و حروف زائد بر معنای دستوری، اعم از مقوله تصریفی یا الگوی اشتقاقی، دلالت کنند، ابن‌جنی در این فصل سعی دارد این نکته را اثبات کند که هرگاه عاملی صرفی یا واج‌شناختی کلمه را در شرایطی قرار دهد که یکی از حروف زائد یا اصلی آن ناگزیر باید حذف شوند، این حرف اصلی است که حذف می‌شود و حرف زائد می‌ماند تا بر معنای دستوری خود دلالت کند.

برخی از نمونه‌هایی که ابن‌جنی ارائه می‌کند از این قرارند:

1 - در بناء معتل اللامی که دارای الگوی اشتقاقی اسم فاعل (Agent Noun) است خواهیم داشت: قاضیٌن. به دلیل تشکیل خوشه دو همخوانی (= التقای ساکنین) در پایان هجای دوم این کلمه، یکی از این دو همخوان (n و y) باید حذف شوند. همخوان y حرف اصلی کلمه است که به همراه دو حرف اصلی دیگر بر معنای واژگانی دلالت می‌کند. همخوان n حرف زائد است که نشانگر منصرف (Triptote) بودن این کلمه است. اهل زبان حرف اصلی y را حذف می‌کنند و حرف زائد n را باقی می‌گذارند.

2 - در بناء معتل العینی که دارای الگوی اشتقاقی اسم مفعول (Patient Noun) است خواهیم داشت: مُقوَّوَل. باز هم به دلیل تشکیل دو همخوانی (= التقای ساکنین) در هجای دوم این کلمه، یکی از دو همخوان w و w باید حذف شوند. همخوان w اول حرف اصلی کلمه است که به همراه دو حرف اصلی دیگر بر معنای واژگانی دلالت می‌کند. همخوان w

دوم حرف زائد است که نشانگر اسم مفعول بودن کلمه است. اهل زبان همخوان *w* اصلی را حذف می‌کنند و زائد را باقی می‌گذارند.

3 - در بنای مضارعی که حرف اصلی اولش *w* باشد (= مثال) خواهیم داشت: یُوْعِد. به دلیل دشواری تلفظ همخوان *w* که بین *y* و *i* قرار گرفته باشد، یکی از دو همخوان *w* یا *y* باید حذف شوند. *w* حرف اصلی کلمه است که به همراه دو حرف اصلی دیگر بر معنای واژگانی دلالت می‌کند و *y* حرف زائد است که بر نمود ناکامل (Imperfect Aspect) دلالت می‌کند. اهل زبان همخوان اصلی *w* را حذف می‌کنند و همخوان زائد *y* را باقی می‌گذارند.

3 - نتیجه‌گیری

با ملاحظه داده‌هایی که در فصل پیشین تحلیل شدند می‌توان به این نتیجه رسید که معنی، چه از نوع واژگانی و چه از نوع دستوری، در سنت مطالعات صرفی دستوریان مسلمان، در فاصله زمانی نیمه دوم قرن دوم تا نیمه اول قرن دهم هجری قمری، دارای نقش محوری بوده است. این محوریت معنی را در دو بخش از داده‌های ارائه شده مشاهده کردیم: بخش اول داده‌هایی بودند که در حوزه استدلال صرفی (Morphological Argumentation) مطرح شده بودند و بخش دوم داده‌هایی که در حوزه توصیف صرفی (Morphological Description) ارائه شده بودند. به این ترتیب، فرضیه نخست ما اثبات می‌شود.

3 - 1 - محوریت معنی در استدلال صرفی

محوریت معنا در حوزه استدلال صرفی به این مفهوم است که، برای اثبات یک قضیه صرفی، معناداری، بسته به موضوع مورد بحث، یکی از دو شرط زیر را دارا باشد:

1 - در قیاس اقترانی حملی، حد وسط باشد.

2 - در قیاس استثنایی اتصالی، در صورت اثبات مقدم، مقدم باشد و در صورت نقض تالی، تالی باشد.

هردوی این شروط در داده‌های ارائه شده در زمینه رابطه حروف زائد با معنای دستوری و نیز پدیده حذف وجود دارند و به راحتی می‌توان استدلال دستوریان در این مسأله را در قالب این دو نوع قیاس صورت‌بندی نمود. این امر فرضیه دوم ما را اثبات می‌کند.

چنان که دیدیم «معناداری حرف» معیار زائد بودن آن دانسته شده بود و هر حرف دارای معنای دستوری زائد تلقی شده بود. همین دستاورد می‌تواند کبرای کلی هر قیاسی قرار گیرد که برای اثبات زائد بودن حرفی از حروف کلمه تألیف می‌شود. به این ترتیب، صورت چنین قیاسی، اگر به صورت ضرب سوم از شکل اول تألیف شود، چنین خواهد بود:

این حرف کلمه معنادار است.

هر معناداری زائد است.

این حرف کلمه زائد است.

می‌بینیم که «معناداری» در مقدمات قیاس فوق حدوسط قرار گرفته تا نتیجه صرفی مذکور گرفته شود. حال اگر بخواهیم یک قیاس استثنایی اتصالی برای حصول به همین نتیجه تألیف کنیم می‌توانیم به دو طریقه عمل کنیم: در طریقه اول، معناداری حرف را مقدم قرار دهیم و با اثبات آن، زائد بودن حرف را اثبات کنیم و در طریقه دوم، آن را تالی قرار دهیم و با نقض آن اصلی بودن حرف را نقض کنیم.

پس از آن که، با استفاده از معناداری، توانستیم استدلال کنیم و زائد بودن حرفی از حروف کلمه را اثبات کنیم، با شرایطی مواجه می‌شویم که همین حرف زائد، به همراه یک حرف اصلی، در شرایط حذف شدن قرار می‌گیرد. در چنین حالتی، حرف اصلی حذف می‌شود نه حرف زائد. در استدلال صرفی برای این انتخاب، معناداری حرف زائد باز هم همان نقش محوری را ایفا می‌کند؛ یعنی حدوسط در قیاس اقتزانی حملی و مقدم یا تالی در قیاس استثنایی اتصالی.

محور بودن معناداری در تمامی استدلال‌های فوق، که برای اثبات زائد بودن حرفی از حروف کلمه و حذف نشدن آن، تألیف شده بودند به وضوح قابل مشاهده است.

3-2 - محوریت معنی در توصیف صرفی

آنچه در فصل پیشین درباره فعل و اسم از دستوریان مسلمان نقل و تحلیل کردیم مطالعه معنا - محور این دو طبقه کلمه را نشان می‌داد؛ مطالعه معنا - محوری که از یک سو به بررسی «رابطه صورت و معنا»ی اسم و فعل و از سوی دیگر به مطالعه «روابط صوری مشروط به معنا»ی اسم و فعل می‌پرداخت. این امر فرضیه سوم ما را اثبات می‌کند.

3 - 2 - 1 - محوریت معنی در رابطه صورت و معنی

در بررسی فعل توسط دستوریان مسلمان دیدیم که معنای فعل به قدری نزد آنان اهمیت داشت که آثار بسیاری در زمینه معانی ابنیه مختلف فعل نگاشتند. طبقه‌بندی این ابنیه در این آثار، گرچه صوری بود، ولی گاه همین طبقه‌بندی صوری با معیاری معنایی به لایه‌های زیرین تقسیم می‌شد؛ مثل تقسیم ریشه‌ها به مختلف المعنی و متفق المعنی از سوی الرعینی. در بررسی اسم مفرد نیز، پس از طبقه‌بندی صوری آن به اقسام مختلف، ابنیه، از نظر معنای واژگانی، به اسم و صفت تقسیم می‌شدند و مثال‌ها هم به تفکیک اسم و صفت ارائه می‌شدند.

3 - 2 - 2 - محوریت معنی در رابطه صوری مشروط به معنا

این رابطه صوری هم در فعل و هم در اسم مشاهده شد؛ وقتی گفته می‌شود که مضارع یک ریشه در صورتی یفعل خواهد بود که معنای واژگانی آن نمایانگر نوعی برتری کنشگر (= فاعل) بر کنش‌پذیر (= مفعول) باشد و یا هنگامی که بنای جمع خاصی مشروط به وجود معنای واژگانی خاصی در بنای مفرد می‌شود به این معناست که رابطه دو صورت ماضی و مضارع فعل و یا اسم مفرد و جمع منوط به تحقق معنایی خاص شده است.

منابع

- ابن جنی، ابوالفتح عثمان. 2003. الخصائص. تحقیق عبدالحمید هندای. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن‌الحاجب، عثمان بن عمر. 2006. الشافیة. رضی‌الدین محمد بن الحسن استرآبادی. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن‌السراج، ابوبکر محمد بن سهل. 1999. الأصول فی النحو. تحقیق عبدالحسین الفتلی. ج 3. بیروت: مؤسسه الرساله.
- ابن‌سلام الجمحی، محمد. 1988. طبقات الشعراء. درسه طه احمدابراهیم. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن‌طولون، محمد بن علی. 2002. شرح الخلاصه الألفیه. تحقیق عبدالحمید جاسم محمد الفیاض الکبیشی. ج 2. بیروت: دارالکتب العلمیه.

- ابن عصفور، علی بن مؤمن. 1996. الممتع الكبير في التصريف. تحقيق فخرالدين قباوه. بيروت: مكتبة لبنان ناشرون.
- _____ 2003. شرح جمل الزجاجي (الشرح الكبير). تحقيق و ضبط انس بديوي. ج 2. بيروت: دار احياء التراث العربي.
- ابن عقيل، عبدالله بن عبدالرحمن. 1999. شرح ابن عقيل. تحقيق هادي حسن حمودي. ج 2. بيروت: دارالكتاب العربي.
- ابن القوطيه، محمد بن عمر. 2003. كتاب الأفعال. تحقيق ابراهيم شمس الدين. بيروت: دارالكتب العلميه.
- ابن مالك، محمد بن عبدالله. 2000 الف. شرح الكافيه الشافيه. تحقيق على محمد معوض. بيروت: دارالكتب العلميه.
- _____ 2000 ب. الكافيه الشافيه. از محمد بن عبدالله ابن مالك.
- ابن الناظم، بدرالدين محمد بن محمد. 2000. الدرر المضيئه في شرح الألفيه. تحقيق محمد باسل عيون السود. بيروت: دارالكتب العلميه.
- ابن الوراق، محمد بن عبدالله. 2002. علل النحو. تحقيق محمود محمد محمود نصار. بيروت: دارالكتب العلميه.
- ابن هشام الأنصاري، جمال الدين. 2003. أوضح المسالك إلى ألفيه ابن مالك. تحقيق إميل بديع يعقوب. ج 2. بيروت: دارالكتب العلميه.
- ابن يعيش، يعيش بن علي. 2001. شرح المفصل. تحقيق إميل بديع يعقوب. ج 6. بيروت: دارالكتب العلميه.
- ابوحيان أندلسي، محمد بن يوسف. 1982. المبدع في التصريف. تحقيق عبدالحميد السيد طلب. النقره: مكتبة دارالعروبه.
- الأزهري، خالد بن عبدالله. 2000. شرح التصريح على التوضيح. تحقيق محمد باسل عيون السود. ج 3. بيروت: دارالكتب العلميه.
- استرآبادي، رضی الدين محمد بن الحسن. 2005. شرح شافيه ابن الحاجب. تحقيق محمد نور الحسن و محمد الزفازف و محمد محیی الدين عبدالحمید. ج 4 بيروت: دار احياء التراث العربي.
- الحريري، القاسم بن علي. 2005. شرح ملحه لإعراب. تحقيق احمد محمد قاسم. دمشق؛ بيروت: دارالكلم الطيب.

- حیدره الیمنی، علی بن سلیمان. 2004. كشف المشكل فی النحو. تحقیق یحیی مراد. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- الرعینی، ابی جعفر احمد بن یوسف. 2005. اقتطاف الأزاهر و التقاط الجواهر. تحقیق ادیس ازمی عز العرب. ابوظبی: المجمع الثقافی.
- زمنخسری، ابوالقاسم محمد بن عمر. 2003. المفصل فی صنعه الإعراب. تحقیق علی بوملحم. بیروت: دار و مکتبه هلال.
- سیبویه، ابوبشر عمرو بن عثمان. 1889 - 1881. الکتاب. تحقیق هارتویگ درنبرگ. ج 2. پاریس: چاپخانه ملی.
- _____ 1990. کتاب سیبویه. ج 2. بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات.
- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر. 1993. البهجه المرضیه فی شرح الألفیه. تحقیق سید قاسم حسینی. قم: دارالحکمه.
- _____ 2004. المزهر فی علوم اللغه و أنواعها. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم و محمد جاد المولی و علی محمد البجاوی. ج 2. بیروت: صیدا: المکتبه العصریه.
- _____ 2005. بغیه الوعاه فی طبقات اللغویین و النحاه. تحقیق محمد عبدالرحیم. بیروت: دارالفکر.
- العکبری، عبدالله بن الحسین. 1995. اللباب فی علل البناء و الإعراب. تحقیق غازی مختار طلیمات. ج 2. دمشق: دارالفکر.
- گرگانی، سیدشریف علی بن محمد. 2003. التعریفات. تحقیق محمد باسل عیون السود. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- المرادی، الحسن بن قاسم. 2005. توضیح المقاصد و المسالک. تحقیق احمد محمد عزوز. ج 3. بیروت: صیدا: المکتبه العصریه.
- المکودی، عبدالرحمن بن علی. 2002. شرح الألفیه. تحقیق ابراهیم شمس الدین. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- المؤدب، ابوالقاسم بن سعید. 2004. دقائق التصریف. تحقیق حاتم صالح الضامن. دمشق: دارالبشائر.
- نظام نیشابوری، حسن بن محمد. 1384. شرح شافیه ابن الحاجب. تحقیق علی الشملاوی. قم: مکتبه العزیزی (افست از چاپ دمشق).

- Bohas, G. 1984. "Contribution à L'étude de La Méthode des Grammairiens Arabes en Mophologie et en Phonologie D'après des Grammairiens Arabes 'Tardifs'." xi-xvii et 1-333, Georges Bohas and Jean-Patrick Guillaume. *Etude des Théories des Grammairiens Arabes. I. Morphologie et Phonologie*. Damas: Institut Français de Damas.
- Crystal, D. 2003. *A Dictionary of Linguistics and Phonetics*. London: Blackwell Publishing.
- Frank, R. M. 1981. "Meanings are Spoken of in Many Ways: The Earlier Arab Grammarians." *Le Muséon*. 94, 3-4: 259-319.
- Gully, A. J. 1995. *Grammar and Semantics in Medieval Arabic*. Richmond: Surrey.
- Ivić, M. 1965. *Trends in Linguistics*. Translated by Muriel Heppel. Hague: Mouton & Co. Publishers.
- Lepschy, C. G. 1970. *A Survey of Structural Linguistics*. London: Faber and Faber.
- Lyons, J. 1977. *Semantics*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Owens, J. 1988. *The Foundations of Grammar: An Introduction to Medieval Arabic Grammatical Theory*. Amsterdam: John Benjamins.
- Versteegh, K. 1997. "The Arabic Tradition." In W. V. Bakkum, J. Houben, I. Sluiter and K. Versteegh (eds.). *The Emergence of Semantics in Four Linguistic Traditions*. Amsterdam & Philadelphia: J. Benjamins. P. 225 – 284.

